

شهید

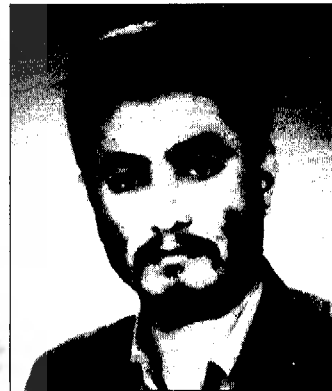
در آسمان، ستاره ندیدیم جز

● سیدناذر احمدی (متولد ۱۳۴۴)

غریب از کوه و قبیله، در روزگار غریبی ذوالفقار، فقط به آشنایم - شعر
- تکیه دادم که البته چندی ست یا او مرا از خود می‌راند یا من غریبی
می‌کنم.

□ نمی‌دانم تا کی باید در برزخ دود و آهن و سیمان بدوم، ولی می‌دانم که
«امت واحده از شرق بیا خواهد خاست».

□ دیر سالی ست که در حوزه علمی مشهد، زیر بارگاه امام غریب خراسانم و
اکنون عزم دیار سنایی دارم.



ذوالفقار (۳)

... و از رنج پدر زخم عمیقی در بدن زنده‌ست
تفنگ خشمگینش - تا هنوز - آتش دهن زنده‌ست
کنار بیرق سرخ مزارش مادرم افروخت
دل خود را که می‌داند برای سوختن زنده‌ست

□ به رغم وحشت سنگین آن شب آسمان می‌گفت:
ستاره - چشمک الماسهای چشم من - زنده‌ست
به زیر خنجرک وحشی و در خوی پلنگ کوه
گلی با رنگ و بوی عاشقی در این دمن زنده‌ست
بیا امشب نوازش کن نسیم صبح! باغش را
که نبض دختر گل این عقیق از یمن زنده‌ست

ذوالفقار (۴)

در من دوباره زنده خواهد شد اندیشه‌های آتشین امشب
شوق عروج آسمان دارم از حجم سنگین زمین امشب
تا دردهای استخوان‌سوزم از ریشه در من جان بگیرد باز
باید ببندم بقچه فریاد بار دگر بر ترک زین امشب

شعر آفاقانستان

دمهای گرم شعله‌ها افروخت جنگل به جنگل پیکر من را
می‌پرورد خاکستر این مرد ققنوسهای آتشین امشب

برخیز ای شوریده‌بخت ای قوم! پایان بده بر زمهریر مرگ
در گرگ دژه فتنه می‌جوشد دشمن نشسته در کمین امشب
با بازووی مردی در این میدان تیغ دودم برگیر چون مولا
دامن بیفشان بر کویر و کوه، خنجر بکش بر مارقین امشب

در این محیط تیره و دژخیم، «...لا سیف الا ذوالفقار» افسوس
مردی که چشم فتنه برمی‌کند شمشیر خورده بر جبین امشب
۱۹ رمضان ۷۲ شهید

کوه

مردان برنو خفته در خونند ای بانوی چادر نشین کوه
همچون تنور شعله‌ور - هرشب - برمی‌کشند از آستین کوه
در روشنای صبح کوهستان مردان آتش‌پاره این قوم
با خون گرم عاشقی بستند سربند سرخی بر جبین کوه
از تار و پود خانمان خاتون امشب فقط دل‌مخته‌ها زنده‌ست
دوشیزگان ایل هم رفتند در پوش گام متین کوه
بعد از قتال گرم عاشورا انگار با خود گویه کرد از غیظ:
ای دل پریش سوکمند ای زن! برگرد سوی سرزمین کوه
فردا نفیر سربی برنو در لابه‌لای کوه می‌پیچد
در گوش تنگ آسمان خوشتر بانگ تفنگی از کمین کوه

بانوی شعرم هاجر شرم است دل در گرو از مهر اسماعیل
یا زینبی بر کشتگان خویش بنشسته چون صبر وزین کوه
۷۲/۴/۱۶ شهید

از بیشه

آسمان پیچیده در خود برد ناگهان، آرام از بیشه
روح گل پرورد باران را تا قیامت وام از بیشه
چند باری دست خالی رفت از محاق خاکدان اما
دست پر برگشته است این بار مرگ بی‌هنگام از بیشه

لرزشی در بپرق سرخ سوکمند ایل من پیدا است
یک کیوتر یا پلنگ آیا رفته است از بام از بیشه
آتش از هُرم دلم برخاست، شعله‌ور شد، سوخت جانم را
در زمستانی که رفت آن مرد، عاشق و گمنام از بیشه
شادبانه عرشیان گفتند: حجله‌آرایی کنید ای قوم!
یک شهید تازه می‌آید «با دلی آرام» از بیشه

دیماه ۷۲ تهران

گوری از آتش

تفنگ، کوه، زمستان، تنوری از آتش
و مرد و اسپ، بیابان، عبوری از آتش
نفیر برنو و کولاک و آخرین فریاد
به عمق دژه رسید آن غروری از آتش

غریو تلخ زنی مو پریش و گورستان
درون سینه دلش چون بلوری از آتش
کنار لوحه سرخ مزار شویش خواند:
دوباره قریه ما گشته گوری از آتش

شبان گله و گرگان زوزه‌کش در باد
نشسته‌اند کنار تنوری از آتش
۷۲/۲/۲۶ شهید

شقایق

در باغ غنچه‌های من آشوب پرورید
آن زخمها که از دم شمشیر سرکشید
هان ای تبار سرخ! خدا را، در این بهار
طرحی به جز شقایق و زنبق نیاورید
وقتی که سوخت پیکر مردان آفتاب
در آسمان، ستاره ندیدیم جز شهید
«تبت یدا...» بیا و نفس تازه کن که باز

دستی به روی دار، زبان مرا برید
ای نخل زخم خورده من! سربلند باش
خون در رگ بهار از این زخمها دوید
۷۱/۸/۱۶ شهید